

ستہ



جشن نامہ استاد سید مصطفیٰ عاصی

ویراست دوم

به کوشش

آزیتا افراشی، امید طیب زاده

جشن نامہ استاد سید مصطفیٰ عاصی

ویراست دوم



پژوهش‌های زبان‌شناسی ایرانی ۳

جشن‌نامه استاد سیدمصطفی عاصی

ویراست دوم

به کوشش

آزیتا افراشی

دانشیار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

امید طیب‌زاده

استاد پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تجرب

تهران ۱۳۹۸

عنوان و نام پدیدآور:	جشن‌نامه استاد سیدمصطفی عاصی / به‌کوشش آریتا افراشی، امید طبیب‌زاده.
وضعیت ویراست:	ویراست ۲.
مشخصات نشر:	تهران: کتاب بهار، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری:	۶۰۱ ص.: مصور (رنگی)، جدول، نمودار.
فروست:	کتاب بهار؛ ۳۴. پژوهش‌های زبان‌شناسی ایرانی؛ ۳.
شابک:	زبان فارسی و زبان‌شناسی ایرانی، ۱۱. ۹۷۸-۶۲۲-۹۵۵۸۶-۸-۳
وضعیت فهرست‌نویسی:	فبا
یادداشت:	چاپ قبلی: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۹۸. (۵۸۲ ص.).
یادداشت:	کتابنامه.
موضوع:	عاصی، سیدمصطفی، ۱۳۲۴- -- یادنامه‌ها
موضوع:	عاصی، سیدمصطفی، ۱۳۲۴- -- مصاحبه‌ها
موضوع:	زبان‌شناسان -- ایران -- قرن ۱۴
موضوع:	لغت‌شناسان -- ایران -- قرن ۱۴ -- سرگذشت‌نامه
موضوع:	مدرسین -- ایران -- قرن ۱۴ -- سرگذشت‌نامه
موضوع:	مقاله‌های فارسی -- قرن ۱۴ -- مجموعه‌ها
شناسه افزوده:	افراشی، آریتا، ۱۳۵۱-، گردآورنده
شناسه افزوده:	طبیب‌زاده، امید، ۱۳۴۰-، گردآورنده
رده‌بندی کنگره:	PIR۲۶۷۲
رده‌بندی دیویی:	۹۲۴/فا
شماره کتاب‌شناسی ملی:	۵۹۱۴۴۳۵

کتاب

تهران: خیابان بهار، کوچه حمید صدیق، شماره ۲۵، واحد ۶ (تلفن: ۷۷۵۲۴۷۸۱)

جشن‌نامه استاد سیدمصطفی عاصی (ویراست دوم)

به‌کوشش آریتا افراشی و امید طبیب‌زاده

سر ویراستار: رضا حسینی

ویراستاران زبانی: معصومه پوراسدیان و سوده (سمیه) حجازی

ویراستاران صوری: سحر صولتی و شعله قنادی خیابانی

همکار اجرایی: سعیده قندی

طراح جلد: پاشا دارابی

مسئول فنی: عرفان بهاردوست

چاپ اول: ۱۳۹۸

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

لیتوگرافی و چاپ: پردیس دانش

صحافی: دلشاد پور

همه حقوق چاپ و نشر این کتاب محفوظ و مخصوص کتاب بهار است

هو العليم

محبوب‌ترین زبان‌شناسی	شایسته حرمت و سپاسی
استاد بزرگ و بی‌نظیری	در علم و کمال، بی‌قیاسی
سرچشمه پاکی و صفایی	یادآور خلق حق‌شناسی
روشن دل دوستان ز مهرت	از نور خدا تو انعکاسی
آموخته‌ام ز محضر تو	بس نکته و مطلب اساسی
استادی و قامت رشیدت	شایسته این چنین لباسی
شد خاطره هر دمی که بودیم	در محضران به هر کلاسی
هم عالم و هم ز اهل تحقیق	هم پاک‌دل و خداشناسی
آرامش قلب دوستانی	درس تو بهشت اختصاصی
هرگز نبرم ز یاد مهرت	کی سرزند از من این معاصی؟
باید که به مدح تو سرودن	صد شعر غنایی و حماسی
لیکن نتوان بیان فضلت	با این قلم و زبان قاسی
معصومی و از سر تواضع	دادی تو به خویش نام عاصی
شد قافیه سین اگر که با صاد	صوت است هدف نه خط‌شناسی

سید محمد حسینی معصوم

پاییز ۱۳۹۷

فهرست

۱۱	پیش‌گفتار.....
	مقدمه: برای معلم همیشه، دکتر سیدمصطفی عاصی
۱۳	حسینعلی قبادی.....
۱۵	مصاحبه با استاد سیدمصطفی عاصی.....
	دوست دیرین من، دکتر مصطفی عاصی
۹۱	یحیی مدرسی.....
	استعاره‌های مفهومی در پیکره‌های زبانی
۹۵	آزیتا افراشی.....
	فرایندهای واژه‌سازی زبان مخفی دانش‌آموزان دبیرستانی
۱۰۹	سیده‌نازنین امیرارجمندی.....
	هوشمندی خط فارسی در نگارش «نب» به جای «مب» در کلمات بسیط
۱۲۵	محمود بی‌جن‌خان و احمدرضا قائم‌مقامی.....
	تحلیل مفهوم واژه‌نامه با رویکردی تاریخی و بینا فرهنگی
۱۳۹	احمد پاکتچی.....
	ضمیر پنهان در گروه متمم‌نمای اسمی و وصفی در زبان فارسی؛ نگرشی کمینه‌گرا
۱۶۱	سیدمحمد حسینی معصوم.....
	نشانه‌هایی از گویش کهن زنگان
۱۸۱	علی حصوری.....
	زبان‌شناسی و فرهنگ‌نگاری در ادبیات فارسی زردشتی
۲۰۹	حمیدرضا دالوند.....
	از پیش‌فعل به حرف اضافه
۲۱۷	محمد راسخ‌مهند.....

تصویرپردازی‌های دستور زبان عشق، آخرین اثر شعری قیصر امین‌پور

۲۲۵ فاطمه راکعی

نگاهی دیگر به ستاک‌های سه‌گانه فعلی

۲۳۷ فرهاد ساسانی

بومی‌سازی در ترجمه و تبعات فرهنگی آن

۲۶۱ گلرخ سعیدنیا

واژه و تکواژ

۲۷۷ ویدا شقاقی

طرحی تازه در بررسی استعاره

۲۹۱ کورش صفوی

از نوواژگی تا واژگانی‌شدگی

۳۳۱ علاءالدین طباطبایی

پیش‌نهادی برای بازسازی وزن شعر پارتی در پرتو ویژگی‌های وزنی برخی اشعار ایرانی غربی

۳۳۹ امید طیب‌زاده

سطوح تحلیل زبان: مسئله زبان، مسائل زبان، و مسائل زبانی

۳۵۵ نعمت‌اله فاضلی

تحلیل ساختار و گفتمان ادبیات الکترونیک با نگاهی به کتاب *ایترنت تفریح‌گاه است*

۳۶۹ علی‌رضا قلی‌فامیان

از آرای هارتمن تا واژگان گزیده زبان‌شناسی

۳۸۳ سعیده قندی

کاربرد روش پرسش‌گر گروهی در نمونه‌گیری برای گسترش دادگان درختی زبان فارسی

۴۰۱ مسعود قیومی

وام‌واژه‌های اروپایی در فارسیِ اوایل قرن بیستم: بررسی مداخل فرهنگ نظام

۴۱۵ بهروز محمودی بختیاری

باهم‌آیندهای صعودی و نزولی و نمونه‌هایی در زبان فارسی

۴۶۱ شهرام مدرس خیابانی

ویکره: دریچه‌ای جدید در پژوهش‌های زبان‌شناختی پیکره‌بنیاد

۴۷۷ مریم مسگرخویی

عصب‌رده‌شناسی زبان

۴۸۹ شهین نعمت‌زاده

دستوری‌شدگی

۴۹۹ مهرداد نغزگوی کهن

۵۲۳ پیوست اول

۵۷۱ پیوست دوم

The Role of context and co-text in Selected Dictionaries 1

پیش‌گفتار

پس از انتشار جشن‌نامه دکتر علی‌اشرف صادقی (۱۳۸۲) و جشن‌نامه دکتر یدالله ثمره (۱۳۸۳)، حال بسیار خوش‌حالم که می‌توانیم سومین مجموعه مقالات از سلسله «پژوهش‌های زبان‌شناسی ایرانی» را، که این بار به بزرگداشت استاد عزیزمان جناب آقای دکتر سیدمصطفی عاصی اختصاص دارد، در اختیار علاقه‌مندان بگذاریم. استاد عاصی بیش از چهل سال در حوزه زبان‌شناسی ایرانی، مخصوصاً واژگان‌نگاری زبان فارسی، سابقه پژوهش و تدریس دارند و شهرت و آوازه ایشان بیش از آن است که در این مختصر نیاز به معرفی داشته باشند. این مجموعه نیز مانند دو مجموعه پیشین با مصاحبه مفصلی با استاد آغاز می‌شود و سپس مقالاتی که عمدتاً تخصصی و در حوزه زبان‌شناسی هستند، به ترتیب الفبای نام نویسندگان، به دنبال آن می‌آید. البته، یادداشت استاد عزیزمان جناب آقای دکتر یحیی مدرسی را، به دلیل اهمیت نوشته ایشان در معرفی یار دیرینه گرمابه و گلستانشان، مقدم بر دیگر مقالات آورده‌ایم. مصاحبه مندرج در این مجموعه در زمستان سال ۱۳۹۶ و طی سه جلسه در پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی صورت گرفت. استاد، که از اعضا و مشاوران ارشد دو فرهنگستان دوم و سوم و نیز از اصلی‌ترین پایه‌گذاران پژوهشکده زبان‌شناسی در پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی بوده‌اند، در این مصاحبه مفصل شرح ارزش‌مندی از تاریخچه پرفراز و نشیب این دو نهاد علمی کشور و نیز تجارب و خاطرات ارزش‌مند خود طی چند دهه فعالیت علمی و پژوهشی‌شان در اختیار ما گذاشته‌اند. سپس، همکار ارجمندمان، سرکار خانم زهرا رضایی‌منش، مصاحبه ضبط‌شده را مکتوب و نهایتاً خود استاد آن را مشاهده و ویرایش کردند.

در تهیه این مصاحبه، علاوه بر اهتمام‌گران، دوستان و سروران عزیزمان آقایان دکتر علاءالدین طباطبایی و دکتر سیروس نصراله‌زاده نیز حضور داشتند که از این مشارکت صمیمانه و ارزش‌مند آنان سپاس‌گزاری می‌کنیم. در این جا هم‌چنین از آقای رضا حسینی و همکاران ارجمندشان، که در ویرایش و آماده‌سازی این مجموعه از هیچ مساعی و زحمتی فروگذار نکردند، نهایت امتنان خود را اعلام می‌داریم.

آزیتا افراشی و امید طبیب‌زاده

فروردین ۱۳۹۸

مقدمه

برای معلم همیشه، دکتر سیدمصطفی عاصی

حسینعلی قبادی

به نام خداوند لوح و قلم حقیقت‌نگار وجود از عدم

«معلم همیشه» از آن جهت برای استاد فرهیخته و دانشمند گرانمایه، دکتر مصطفی عاصی، زیندگی دارد که محضرش همواره آموزنده است. حتی سکوت، آرامش، متانت، وزانت، وقار، شکوه سخن‌گفتن، رأی صائب در امور اجرایی، انصاف در داوری‌ها، پرهیز از شتاب‌زدگی، مناعت طبع، صدارت و زعامت منطقی خواسته‌ها، ترجیح آرمان‌های ملی، تعلق سازمانی بر امور دیگر، خردورزی مجرب پیرانه هم‌راه با نشاط و توان‌مندی جوانی، خبرگی در بررسی‌ها و اظهارنظرهای پژوهشی، تجمع جهان‌دیدگی و ایران‌دوستی، ایرانی‌اندیشی، بومی‌نگری و جهان‌پذیری، پویایی و بالندگی، زایش دائمی، خلاقیت ذهنی، بن‌بست‌ناپذیری، مثبت‌نگری، موضع‌گیری‌های ایجابی، اهل حل‌و‌عقد بودن، تخصص بالا، منش والا، همه‌و‌همه‌گویی محضرش را به مجلس حکیمی دوران‌دیش تبدیل کرده است.

نظم سازمانی، وجدان کاری، مسئولیت‌شناسی، وظیفه‌دانی، رعایت اخلاق حرفه‌ای، و استلزامات سازمانی او مثال‌زدنی است.

وی فضیلت پیش‌رو بودن را با سکوت‌ها و مناعت طبع به‌موقع و عزت نفس را با انعطاف معقول و متناسب و زمان‌شناسی دقیق با هم جمع کرده است. پختگی در اظهارنظرها و جامعیت شخصیت، درکنار دیگر ویژگی‌های یادشده، دکتر عاصی را به یکی از مظاهر سرمایه اجتماعی این مرزوبوم بدل کرده است.

انصاف بدهیم کدام جلسه هست که او باشد و دیگران از او درس نگیرند؟ از جلسه جذب گرفته تا هیئت ممیزه، شورای پژوهشی، شورای تحصیلات تکمیلی، و شورای پژوهشکده جمله حضورش آموزنده است و نغز آن‌که وی با همهٔ برازندگی‌ها خود را دائماً نیازمند دانستن و آموختن می‌داند.

او شرافت ذاتی علم را درک کرده است و از این‌روی باید وی را «معلم همیشه» نامید. پس انصافاً باید گفت:

سال‌ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن گذشته از جایگاه، کارآیی، روزآمدی تخصص و منش و شأن، و داشتن تجربیات ارزشمند ملی (حتی فراملی) ایشان، علاوه بر انجام دادن تمام عیار وظایف متعارف پژوهشی و سازمانی به نحو شایسته، شاهد سه رخداد بزرگ علمی مبارک ملی و فراملی بوده‌ایم که به سبب حضور و توانمندی پژوهشی و علمی شخص ایشان در سال ۱۳۹۷ برای پژوهشگاه حاصل شده است:

الف) به تصویب رسیدن تنها قطب علمی زبان‌شناسی کشور در پژوهشگاه با عنوان «قطب زبان‌شناسی پیکره‌ای» که با حضور استاد عاصی در ایران معنی دارد و اصالتاً به اعتبار ایشان رخ داده است و بدون حضور جدی این استاد دانشمند عملاً امکان تداوم و حیات ندارد؛

ب) تصویب پروژه ارزشمند ملی و تمدنی به کارفرمایی وزارت متبوع و سازمان برنامه با عنوان «برنامه‌ریزی زبانی» که پژوهشی کاملاً راه‌بردی و مرتبط با منافع ملی و نیازمند به انباشت دانش گسترده جناب دکتر عاصی است. این پروژه نه تنها در حین اجرای پروژه، بلکه در به کارگیری نتایج آن و اثرگذاری در سیاست‌های کشور، منوط به حضور تمام وقت و سراسری ایشان است؛

ج) چاپ مقاله درباره زبان فارسی، در انتشارات دانشگاه آکسفورد، سال ۱۳۹۷، در کنار انجام دادن پروژه‌های بزرگ موظف.

آنچه به اجمال بیان شد نمود و نمادی از کارآمدی، روزآمدی، و توانمندی ایشان بود. همه اصحاب زبان‌شناسی و ادبیات در ایران به توان علمی این استاد گران‌ارج معترف‌اند. همه ما نیز در پژوهشگاه شاهد حضور پرتوان، اثربخش، و راه‌گشای ایشان در عرصه گروه، پژوهشکده، اجرای پروژه‌ها، تعلق سازمانی، و مشارکت سازنده و راه‌گشا در شوراهای گوناگون درون پژوهشگاه و نهادهای علمی کشور هستیم.

حال باید اندیشید که چگونه پژوهشگاه می‌تواند همواره از این سرمایه بزرگ بهره‌مند باقی بماند. در سایه لطف الهی برای تداوم سلامت ایشان و استمرار بهره‌مندی از خرمن دانش، فضل، تجربه، و برکات وجودی‌شان امیدواریم.

توفیق از خدا و توکل بر اوست

حسینعلی قبادی

رئیس پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مصاحبه با استاد سیدمصطفی عاصی^۱

لطفاً خودتان را معرفی کنید و بفرمایید در کجا و در چه خانواده‌ای متولد شدید؟

بنده روز جمعه، ۲۲ تیر ۱۳۲۴، در مجموعه خانه‌های خانوادگی جد پدری‌ام، حاج سیدآقای جواهری، مجتهد سرشناس آن زمان، در محله سرچشمه تهران به دنیا آمدم. داستان این‌که چرا نام خانوادگی ما از جواهری به عاصی تغییر کرد از این قرار بود که در زمان رضاشاه، روزی مأموران ثبت‌احوال برای صدور شناس‌نامه به منزل حاج سیدآقا آمدند و با احترام از ایشان خواستند که برایشان شناس‌نامه صادر کنند. ایشان هم استقبال کردند. آن‌ها اجازه خواستند که همان نام حاج سیدآقای جواهری را برایشان ثبت کنند، اما ایشان گفتند: «چرا جواهری؟ من بنده عاصی خدا هستم!» و احتمالاً با اشاره به این رباعی ابوسعید ابوالخیر:

من بنده عاصی‌ام رضای تو کجاست؟ تاریک دلم نور و صفای تو کجاست؟
ما را تو بهشت اگر به طاعت بخشی این بیع بود لطف و عطای تو کجاست؟

و خلاصه این‌طور شد که از آن‌به‌بعد نام خانوادگی ما «عاصی» شد. البته، هنوز هم همه در آن منطقه ما را به نام «جواهری» می‌شناسند و در همان محل، هنوز حسینیه‌ای با همان نام جواهری پابرجاست که آرامگاه حاج سیدآقای جواهری هم در میانه صحن آن قرار دارد.

همان‌طور که می‌دانید، در دهه‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰، منطقه بهارستان و مجلس، مسجد سپه‌سالار، سرچشمه، و خیابان سیروس تا بازار مرکز همه تظاهرات، فعالیت‌ها، و درگیری‌های سیاسی بود. بسیاری از رجال در آن‌جا رفت‌وآمد داشتند و خیلی از این افراد در همان منطقه سرچشمه زندگی می‌کردند (بنگرید به تصویر ۱ در پیوست اول کتاب)^۲. ما نیز از کودکی از بسیاری از رویدادهای مملکت، مثل وقایع ۳۰ تیر و ۲۸ مرداد، مطلع بودیم. منزل ما نزدیک خیابان بود و تمام آن جریان‌ها را می‌دیدیم و دنبال می‌کردیم و بسیاری از افراد را می‌شناختیم (تصویر ۲).

مدرسه شما هم در همان محل بود؟

بله، من و برادرم (که چهار سال و نیم از من بزرگ‌ترند) به دبستان دولتی ذری، در پایین چهارراه سرچشمه، می‌رفتیم. مدیر آن شخصی به‌نام آقای ثامنی بودند؛ مدیری مدبّر و پرجذبه که مدرسه را با طیفی متنوع از شاگردان از طبقات گوناگون به‌خوبی اداره می‌کردند؛ شاگردانی که از خانواده‌ها و طبقات اجتماعی بسیار متفاوتی بودند. پایین‌تر از سرچشمه محله‌ای بود به‌نام محله یهودی‌ها و پایین‌تر تا سرپولک و محله سیداسماعیل و مولوی بیش‌تر پاتوق و جولانگاه افراد بزن‌بهادر، جاهل یا به‌اصطلاح لوطی بود. در این محله‌ها، خانواده‌های قدیمی و فرهنگی، کسبه عادی، و لوطی‌ها و جاهل‌ها زندگی می‌کردند. در دوره دبیرستان هم ابتدا به دبیرستان بهبهانی می‌رفتم که پایین‌تر از میدان بهارستان بین چهارراه سرچشمه و مسجد سپهسالار بود، اما ادامه آن را در مدرسه دارالفنون گذراندم که از همان مدرسه هم دیپلم ریاضی گرفتم (تصویر ۳).

برادر بزرگم، که زودتر از من (پس از وقایع سال ۱۳۳۲) به دبیرستان بهبهانی می‌رفت، گاه به منزل می‌آمد و تعریف می‌کرد که امروز یک کامیون نظامی جلوی مدرسه ایستاد، سربازها وارد مدرسه شدند، از سر کلاس چند دانش‌آموز را بیرون کشیدند، و به‌عنوان توده‌ای با خودشان بردند. اما در دوره ما، دبیرستان به آرامش رسیده بود و از این خبرها نبود. مدیر دبیرستان بهبهانی آقای احمد زرافشان بودند که هم‌دوره و دوست احمد آرام و احمد بیرشک (به‌قول خودشان «سه احمد») و یک شخصیت فرهنگی واقعی بودند و با گردآوردن معلم‌های خوب، محیطی سالم و جدی برای تحصیل فراهم ساخته بودند. در مدرسه دارالفنون هم معلم‌های بسیار ورزیده و سرشناسی داشتیم؛ ازجمله آقای احمد کوشا، معلم شیمی، که باید در دانشگاه تدریس می‌کردند، اما پس از وقایع ۲۸ مرداد در دبیرستان درس می‌دادند. هم‌چنین، آقای موسی آذرنوش معلم ریاضی، جبر، و مثلثات و مؤسس گروه فرهنگی آذر بودند و تألیفاتی داشتند که جزء کتاب‌های درسی آن زمان بود. معلم ادبیات آقای رزم‌آئین، معلم حساب استدلالی آقای محمدی، و معلم هندسه و مخروطات آقای شیخان بودند که همگی از معلمان طراز اول به‌شمار می‌آمدند (تصویر ۴).

آیا امثال طیب‌ها هم آن‌جا بودند؟

خیر، طیب و اطرافیان‌ش پایین‌تر از چهارراه مولوی در میدان میوه‌وتره‌بار به‌اصطلاح «قَبان‌داری» می‌کردند؛ یعنی توزیع میوه شهر را کنترل می‌کردند و برای این کار از میوه‌فروشان حق‌وحساب می‌گرفتند. «قَبان» یا «قَبون» به ترازوهای بزرگی می‌گفتند که دو

سر چوب آن را دو نفر روی دوش می گذاشتند و با آن میوه‌ها را وزن می کردند. به جز برادران طیب، افراد و دارودسته‌های دیگری هم بودند؛ مانند رمضان یخی، مهدی قصاب، و شعبان جعفری (شعبان بی مخ) که در جنوب شهر به کارهای مختلفی مشغول بودند و اغلب با هم رقابت و گاه جدال می کردند.

آن‌ها لهجه یا گویش خاصی داشتند؟

بله، به طور کلی، لهجه جاهلی یکی از گونه‌های محاوره‌ای و عامیانه تهرانی است که با گونه رسمی فارسی تفاوت‌هایی دارد؛ از جمله در برخی از واژه‌ها و حتی بعضی از آواها. مثلاً، سین را در مواردی به اصطلاح نوک زبانی، یعنی شبیه «ث» عربی یا آوایی را در برخی از واژه‌ها مشدد، تلفظ می کردند.

اما حالا که درباره اوضاع گذشته آن مناطق تهران صحبت می کنیم، بد نیست کمی درباره سرچشمه و خیابان سیروس و موقعیت قدیمی آن هم بگویم. وجه تسمیه سرچشمه این بود که مظهر قنات حاج علی رضا در چهارراه آن، که محل تقاطع خیابان‌های چراغ برق (امیرکبیر فعلی) و سیروس (مصطفی خمینی فعلی) بود (و هنوز هم است) و به نقل از مرحوم پدرم، خیابان سیروس از سرچشمه رو به جنوب تنها تا تکیه رضاقلی خان ادامه داشت. ایستگاه تکیه الان هم در میانه این خیابان هست. مسجد یا تکیه در میدان گاهی بود که از آن جا با کوچه باریکی به سمت غرب ادامه پیدا می کرد تا خیابان پامنار و به سمت محله عودلاجان و بازارچه مروی می رسید که روبه روی شمس العماره است. بعداً، این خیابان را رو به جنوب تا چهارراه مولوی و در انتها تا سرقبر آقا ادامه دادند. گویا این آقا، میرزا ابوالقاسم تهرانی، یکی از امامان جماعت دوره قاجار بوده است که برای قبرش گنبد آبی زیبایی ساختند و خاطر می است، در گذشته، اگر از سر چهارراه سرچشمه رو به جنوب نگاه می کردید، منظره زیبای درخت‌های سرسبز دو طرف خیابان سیروس را، که بیش تر چنار و افاقیا و نارون‌های کهن سال بودند، با سایه‌های مطبوع می دیدید که در انتها به گنبد فیروزه‌ای سرقبر آقا ختم می شد. در ضمن، خیابان سیروس را به طنز خیابان رامش گران هم می نامیدند؛ چون تعدادی مغازه با نام بنگاه موزیکال (به اصطلاح «تئاترال») در آن جا واقع بود (تصویر ۵).

بنگاه تئاترال یعنی چه؟

گروه‌هایی بودند که موسیقی و تئاتر (به اصطلاح تخته حوضی) و سیاه‌بازی در مجالس اجرا می کردند. این‌ها همیشه یک صندوق بزرگ همراهشان داشتند که درون آن انواع لباس‌ها

و وسایل گریم بود. بعضی از آن‌ها هم متخصص خیمه‌شب‌بازی بودند. خیمه‌شب‌بازهای معروف، همه، در خیابان سیروس بودند، اما موسیقی جزء برنامه اصلی همه‌شان بود. به همین دلیل هم به‌شوخ خیابان سیروس را خیابان رامش‌گران می‌نامیدند. البته منطقه سرچشمه و خیابان سیروس مجموعه بسیار متنوعی از کسبه، پیشه‌وران، و صنعت‌گران را درکنار مراکز فرهنگی و مذهبی، از مجلس شورای ملی گرفته تا مدرسه عالی سپهسالار، از سالن سینما تا مسجدها و حسینیه‌ها و مدرسه‌های متعدد، در خود جای داده بود.

لطفاً کمی هم از خانواده‌تان بگویید؟

خانواده‌های پدری و مادری‌ام، هردو، از خانواده‌های قدیمی و سرشناس تهران بوده‌اند. پدرم پس از پایان تحصیلات حوزوی در مدرسه سپهسالار، شغل آزاد را برگزیدند و با ارثیه پدری در بازار مغازه ساعت‌فروشی راه انداختند که بیش از چهل سال آن را ادامه دادند. ایشان به زبان عربی مسلط و حافظ قرآن هم بودند. مادرم، که قبل از ازدواج معلم و مدیر یکی از قدیمی‌ترین مدارس دخترانه و درواقع یکی از نخستین خانم‌های فرهنگی بودند، پس از ازدواج کار مدرسه را رها کردند، اما در خانه نخستین معلم ما (دو برادر و یک خواهر) بودند. از این جهت هم به‌راستی خودم را همواره مدیون زحمات ایشان می‌دانم. درواقع، تربیت و مراقبت از فرزندان در آن محیط و محله پرجنب‌وجوش و پرماجر خیلی مشکل بود. ضمن آن‌که ایشان پیوسته پی‌گیر درس‌های ما بودند و خیلی از درس‌ها مثل ریاضیات، فارسی، انشا، و حتی خط را با ما کار می‌کردند. در دوران دبستان و دبیرستان، به‌طور منظم با مدیر مدرسه و معلمان ما دیدار و صحبت می‌کردند و درمورد انتخاب دوستانمان دقت و نظارت داشتند. درعین حال، کوشش می‌کردند بیش‌ترین امکانات تحصیل و تفریح را برایمان فراهم کنند. منصفانه بگویم، من هم، که کوچک‌ترین فرزندم بودم، از امتیازهای بیش‌تری برخوردار بودم و به‌جز درس و مدرسه، که همیشه در آن‌ها شاگرد ممتاز بودم، انواع کارهای ذوقی، تفریحی، فنی، و شیطنت‌های دوران کودکی را داشتم. حتی یک اتاق جداگانه در اختیارم بود که به‌شکل کارگاه درآورده بودم و در آن به کارهایی از نجاری و منبت‌کاری و نقاشی گرفته تا درست‌کردن رادیو گوشی و رادیو ترانزیستوری و گرامافون و رادیوگرام و آپارات (پروژکتور) نمایش فیلم و حتی موشک و هرگونه وسیله و دستگاه مکانیکی و برقی می‌پرداختم. این اتاق یکی از جاذبه‌های توریستی برای اقوام و آشنایان و مهمانانمان بود. اغلب درس‌هایم را همان سرکلاس و هنگام تدریس معلم یاد می‌گرفتم و مشق‌نوشتن و کارهایی مثل کتاب‌نویسی (نسخه‌برداری دقیق از کتب

درسی) برایم دردرس بود. به دبیرستان هم که رسیدم، چون حجم درس‌ها زیاد شد، مادرم انتظار داشتند که وقت بیش‌تری برای درس بگذارم، اما یادم است که من از مدرسه که می‌آمدم، کیف و کتاب را به گوشه‌ای می‌گذاشتم و به‌دنبال بازی و همین سرگرمی‌ها می‌رفتم. یک‌بار که ایشان به دفتر آقای زرافشان، مدیر مدرسه، آمده و از کم درس خواندن من ابراز نگرانی کرده بودند، تصادفاً معلم تاریخ و جغرافیای ما هم در دفتر بودند و می‌گویند که او احتیاج به درس خواندن ندارد. من همیشه پس از درس دادن می‌گویم عاصی بیايد درس را برای بچه‌ها تکرار کند و او هم تمام مطلب را بازگو می‌کند.

درس‌های ریاضی و فیزیک هم برایم توأم با تفریح و لذت بود. بخشی از کلاس‌های فیزیک و کاردستی اغلب به نمایش دستگاه‌ها یا چیزهایی که درست کرده بودم اختصاص می‌یافت. یک‌بار که با تشویق معلم فیزیک، آقای صدیق‌پور، آپارات به کلاس آورده بودم و فیلم نمایش می‌دادم، در باز شد و آقای زرافشان وارد شدند و فوراً برای رفع نگرانی همه گفتند که من هم آمده‌ام سینما و تشویق کردند. شبیه این اتفاق چندبار تکرار شد. یک‌بار که یک بانک دانش‌آموزی در مدرسه تأسیس کرده و دفترودستک و منشی و حتی دسته‌چک برای شاگردان درست کرده بودم و از کلاس‌های دیگر هم در آن حساب باز کرده بودند، آقای مدیر متوجه شدند و من را به دفتر خواستند. وقتی متوجه شدند که همه حساب‌ها دقیق و بدون سودی برای خودم است (یعنی نوعی حساب بدون بهره و کارمزد) و فقط برای سرگرمی است، باز هم تشویق کردند. یا وقتی متوجه شدند که وسیله ارتباطی ترانزیستوری، شبیه آیفون، درست کرده‌ام، ابراز علاقه کردند که با تعدادی از این دستگاه‌ها دفتر مدرسه را با کلاس‌ها مرتبط کنم.

شما اهل ورزش هم بودید؟

نه به‌صورت حرفه‌ای و جدی، ولی انواع ورزش‌ها را در دوره‌هایی به‌صورت تفریحی انجام می‌دادم. از ورزش‌های کوچه‌ای، حتی اگر توپی نبود، با تکه‌ای آجر یا میوه کاج فوتبال بازی می‌کردیم. یا والیبال، که در کوچه بن‌بستی که نزدیک ما و به‌جای زمین بازی‌مان بود تور می‌بستیم. البته در بعدازظهرهای گرم تابستان مردم را هم با سروصدایمان ناراحت می‌کردیم و مزاحم استراحتشان می‌شدیم، اما می‌دانستیم که اغلب ترجیح می‌دادند فرزندانشان با دوستان شناخته‌شده و مورداعتماد و زیر نظر خودشان باشند، حتی اگر به‌اصطلاح آتش بسوزانند. یادم است که در انتهای همین کوچه بن‌بست، یک تخته و حلقه بسکتبال، که خودمان سفارش داده و درست کرده بودیم، به دیوار خانه یکی از همسایگان و

با اجازه خودشان نصب کرده بودیم و بازی می‌کردیم. هم‌چنین، آجرهای معروف به آجر نظامی را، که بزرگ و چهارگوش بود، با حوصله و دقت با یک میخ بزرگ سوراخ می‌کردیم و چوبی را از داخلشان رد می‌کردیم و می‌شد هالتر دست‌ساز و با آن تمرین می‌کردیم. دوچرخه‌سواری تفریح همیشگی ما بود و جایی از تهران آن زمان نبود که با دوچرخه نرفته باشیم. گاهی با دوستانمان دسته‌جمعی تا شهرری یا تجریش هم رکاب می‌زدیم. برای شنا هم به استخر امجدیه می‌رفتیم.

چه زمانی دیپلم گرفتید؟

خرداد سال ۱۳۴۲.

یعنی در زمان شلوغی‌ها؟

بله، یادم می‌آید روز ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ امتحان نهایی دیپلم داشتیم. نمی‌دانم چه درسی، ولی یادم است که هنوز دوسه تا از امتحان‌ها مانده بود. فکر می‌کنم چهارشنبه بود. پیش‌ازظهر امتحان را دادم و از در مدرسه دارالفنون، که کمی پایین‌تر از میدان توپ‌خانه است، بیرون آمدم. دیدم نظامی‌ها تفنگ‌به‌دست همه‌جا را پر کرده بودند و خیابان هم پر از تانک و زره‌پوش بود. خیابان حالت عجیبی داشت که برایم کاملاً غریبه بود. فرمانده سربازها به همه می‌گفت بروید و از این‌جا دور شوید. معمولاً، از خیابان امیرکبیر به‌طرف چهارراه سرچشمه و خیابان سیروس می‌رفتم، اما آن روز آن مسیر را نظامیان بسته بودند. روبه‌روی مدرسه دارالفنون، در همان خیابان ناصرخسرو، یک پاساژ بود که انتهایش کوچه باریکی بود که معمولاً به آن «در رو» می‌گفتند. این کوچه باریک پیچ می‌خورد و شرقی-غربی به‌موازات خیابان چراغ‌برق یا امیرکبیر به‌سمت سرچشمه می‌رفت تا می‌رسید به خیابان پامنار و از آن‌جا هم به کوچه باریک دیگری تا خیابان سیروس، نزدیکی‌های منزل ما. من ناچار شدم از همان راه به خانه برگردم. وقتی به خانه رسیدم، سروصدای زیادی بود و صدای تیراندازی. من هم از خانه بیرون آمدم و خودم را به چهارراه سیروس رساندم. بسیاری از وقایع را از نزدیک دیدم که خود داستانی مفصل است.

مدارس تعطیل شده بود؟

بله، گفتند مدارس چند روز تعطیل است و بقیه امتحانات هم یک یا دو هفته دیگر برگزار می‌شود.

بعد از دیپلم، چه رشته‌ای را انتخاب کردید؟

در دبیرستان در رشته ریاضی درس می‌خواندم و با علاقه‌ای که به کارهای فنی داشتم، طبیعتاً باید به یک رشته مهندسی می‌رفتم. از سوی دیگر، به کتاب‌خواندن، نوشتن انشاء با موضوع دل‌خواه خودم، و سینما هم علاقه بسیاری داشتم و سینما را خوب می‌شناختم. مثلاً، یادم است که وقتی کلاس نهم بودم (سال ۱۳۳۹)، زلزله‌ای در لار آمد و من به مناسبت این زلزله انشای سوزناکی نوشتم، شبیه به همان داستان معروف دخترک کبریت‌فروش کریستین آندرسن، که قبلاً شنیده بودم. معلم ادبیات و انشای باذوقی داشتیم به نام آقای علویان، که اجازه می‌دادند موضوع انشاء را خودم انتخاب کنم. ایشان در انتهای کلاس نشسته بودند و به انشای من گوش می‌دادند. بچه‌ها هم باعلاقه گوش می‌کردند که زنگ تفریح خورد و هنوز انشای من تمام نشده بود، آقای علویان از شاگردان پرسیدند می‌خواهید بنشینید تا تمام شود؟ همه موافق بودند و من به خواندن ادامه دادم و اشک را در چشمان ایشان دیدم. در سال‌های بعد، دبیر فارسی و انشای فاضلی داشتیم به نام آقای محمد قریب، که در آن زمان منتخبی از آثار ادبیات فارسی را برای چاپ آماده می‌کردند و بعد از آن هم فرهنگ لغات قرآن را منتشر کردند. با توجه به علاقه من، فرم‌های پیش از چاپ کتابشان را می‌دادند تا با متن دست‌نویس مطابقت کنم و گاه درباره آن نظر هم می‌خواستند. چنین شد که سر از دانشکده ادبیات و رشته ادبیات انگلیسی درآوردم. در واقع، من خیلی زود شروع به کتاب‌خواندن کرده بودم؛ یعنی پیش از مدرسه! چون یکی از سرگرمی‌های ما در شب‌های زمستان و دور کرسی یا تابستان در حیاط و روی تخت کنار حوض کتاب‌خوانی مادرمان بود؛ از اسکندرنامه و امیرارسلان و شاهنامه گرفته تا ترجمه رمان‌های خارجی و کتاب‌های پلیسی و آرسن لوپن و آگاتا کریستی.

شما چند خواهر و برادر دارید؟

من یک خواهر و یک برادر بزرگ‌تر از خودم دارم.

داستان‌های قدیمی هم می‌خواندید؟

بله، بیش‌تر اسکندرنامه و شاهنامه را یادم مانده است. آثار ترجمه‌شده هم برایمان می‌خواندند. در هر دوره، یک نوع کتاب باب روز می‌شد. در زمان ما کتاب‌های جنایی و پلیسی خیلی رایج شده بود. بعد که خودم شروع به کتاب‌خواندن کردم باز با همین نوع

کتاب‌ها ادامه دادم و به تدریج به آثار ژول ورن، الکساندر دوما، ویکتور هوگو، و ادبیات جدی روی آوردم. اغلب کتاب کرایه می‌کردیم. داخل بازارچه حمام نواب (به اصطلاح «زیر بازارچه») که نزدیک منزل ما بود، یک خرازی فروشی به نام «الفت» بود که قفسه‌های بزرگ کتاب داشت و هر کتاب را شبی یک قران کرایه می‌داد. اگر کتاب را دو شب نگه می‌داشتیم، کرایه‌اش می‌شد دو ریال! به همین دلیل، ما سعی می‌کردیم هر کتاب را یک‌شبه تمام کنیم و گاهی با برادر و خواهرم کتاب‌ها را ردوبدل می‌کردیم.

در چه سالی کنکور دادید؟

در سال ۱۳۴۲ که دیپلم گرفتم، کنکور را جدی نگرفتم و گفتم می‌خواهم استراحت کنم. برادرم آن زمان در آبادان در سازمان ریشه‌کنی مالاریا کار می‌کردند و در خانه‌های سازمانی شرکت نفت زندگی می‌کردند.

یعنی هنوز به سن سربازی نرسیده بودید؟

من متولد ۱۳۲۴ بودم و هنوز فرصت داشتم. بنابراین، برای مدتی نزد برادرم به آبادان رفتم و شهرهای دیگر مثل خرمشهر و اهواز را هم با ایشان دیدم که برای من تجربه بسیار خوبی بود. آن زمان، آبادان شهری بسیار زیبا، مدرن، و اروپایی به‌شمار می‌آمد.

به‌خاطر شرکت نفت؟

بله، به‌خاطر شرکت نفت. انگلیسی‌ها آن‌جا را به‌شیوه شهرهای اروپایی ساخته بودند و مردم، مخصوصاً کارمندان شرکت نفت، در آن‌جا در رفاه کامل بودند. باین‌که هوای آبادان گرم بود، کسانی که برای مأموریت کاری و اداری به آن‌جا می‌رفتند دیگر علاقه‌ای به بازگشت نداشتند.

در سال ۱۳۴۳، سیستم آموزشی دانشگاه تغییر کرد. دکتر محمد مقدم معاون دانشگاه تهران شده بودند و سیستم واحدی و نیم‌سالی را برای اولین بار پیاده کرده بودند. من در این سال در کنکور شرکت کردم. در آن زمان، کسانی که رشته‌شان ریاضی بود می‌توانستند تمام رشته‌ها، از جمله پزشکی و حقوق و ادبیات، را انتخاب کنند. با رتبه خوبی که داشتم، گزینه اولم رشته مکانیک دانشکده فنی و گزینه بعدی رشته زبان و ادبیات انگلیسی بود. در رشته زبان و ادبیات انگلیسی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران قبول شدم. البته، پیش خودم گفته

بودم که اگر رشته فنی قبول بشوم، حتماً رشته ادبیات را هم می‌خوانم و اگر هم ادبیات قبول بشوم، بعداً یک رشته فنی را هم خواهم خواند. اما بعد که وارد دانشگاه شدم، دیدم درس‌ها به قدری وقت گیر و پرحجم است که فرصتی برای خواندن هم‌زمان یک رشته دیگر نمی‌ماند. این را هم بگویم که در همان سال ۱۳۴۳ در دانشگاه پلی تکنیک هم قبول شدم. آن زمان، آقای دکتر مجتهدی رئیس پلی تکنیک (دانشگاه امیرکبیر) بودند و اولین سالی بود که دانشگاه پلی تکنیک سه هزار تومان شهریه می‌گرفت. رفتم و انصراف دادم.

ایشان دکتر محمدعلی مجتهدی بودند؟

بله، همان دکتر محمدعلی مجتهدی گیلانی که پیش‌تر رئیس دبیرستان البرز بودند و بعد از آن رئیس دانشگاه صنعتی شریف (آریامهر) شدند. ایشان مرد بزرگی بود و خدمات فرهنگی مهمی انجام داد.

در دانشگاه تهران چه کسانی بودند؟

در سال ۱۳۴۳ که ما وارد دانشگاه شدیم، سیستم آن عوض شده بود و از حالت قبل بیرون آمده بود و آقای دکتر مقدم معاون دانشگاه شده بودند و کنکور سراسری برگزار می‌شد. دوره لیسانس از سه سال به چهار سال افزایش یافت و روش واحدی و نمره A، B، C، D، E، و F به جای روش نمره دهی یک تا بیست به کار گرفته شد.

قبل از آن، دانشگاه سالی بود؟

بله، دقیقاً مثل مدرسه بود و تجدیدی هم داشت که این سیستم عوض شد و از آن‌ها بعد دیگر باید واحد انتخاب می‌کردیم. در همان سال ۱۳۴۳، رشته زبان‌شناسی هم به همت آقای دکتر مقدم در دانشکده ادبیات تأسیس شد. فقط در سال‌های ۱۳۴۳ و ۱۳۴۴ برای دو دوره لیسانس دانشجو گرفتند. دوره اول ده نفر و دوره دوم دوازده نفر و پس از آن فقط برای فوق لیسانس دانشجو پذیرفتند. در سال ۱۳۴۳، رشته زبان‌شناسی با تدریس اساتیدی مانند دکتر مقدم، که ایشان چند درس تدریس می‌کردند، و دکتر نجم‌آبادی، که تازه از آلمان آمده بودند و بیش‌تر هم‌راه دکتر مقدم بودند و گاهی با ایشان به کلاس می‌آمدند، آغاز شد. هم‌چنین، استادانی مانند دکتر کیا، دکتر رضایی، و دکتر فره‌وشی زبان‌های باستانی درس می‌دادند و دکتر اختیار، که در گروه زبان و ادبیات انگلیسی بودند،

زبان‌شناسی هم تدریس می‌کردند. تعداد درس‌های زبان‌شناسی‌ای که ارائه می‌شد خیلی کم بود؛ سی یا چهل واحد بیش‌تر برای تدریس نداشتند. به دانشجویها می‌گفتند از دروس اختیاری گروه‌های دیگر هرکدام را دوست دارید انتخاب کنید. بیش‌تر دانشجویان زبان‌شناسی، با توجه به این‌که زبان و ادبیات انگلیسی برایشان سودمندی و جذابیت داشت، به گروه ما می‌آمدند و به همین دلیل ما با آن‌ها کلاس‌های مشترک زیادی داشتیم. از همین‌جا من هم به بعضی از کلاس‌های آن‌ها می‌رفتم. حتی از گروه‌های دیگر هم مانند باستان‌شناسی، ادبیات فارسی، و علوم اجتماعی می‌آمدند. در همان سال ۱۳۴۳، یک عده استاد جوان به گروه زبان انگلیسی آمدند. دکتر براهنی از ترکیه آمده بود. دکتر حسن جواد و مرحوم مایلی از انگلستان آمده بودند، دکتر آموزگار و دکتر یارمحمدی که از آمریکا آمده بودند و البته دکتر صورت‌گر که رئیس دپارتمان بودند و همسرشان که شکسپیر درس می‌دادند (تصویر ۶).

کدام آموزگار؟

دکتر پرویز آموزگار که زمانی هم رئیس دانشگاه مشهد بود. این استادان جوان و عده‌ای هم استاد آمریکایی با بورس فولبرایت (شبه سپاه دانش) که برای تدریس زبان و ادبیات انگلیسی به کشورهای دیگر می‌رفتند. این استادان آمریکایی در سال اول گرامر، خواندن، مکالمه، و روش تحقیق و استفاده از کتاب‌خانه درس می‌دادند. یکی از این استادان پروفیسور شونبرگ، نوۀ همان آرنولد شونبرگ، موسیقی‌دان بزرگ بود. ایشان استادی برجسته با چندین تخصص و اعجوبه‌ای برای خودش بود که در رشته‌های مختلفی مثل تاریخ، موسیقی، سینما، و ادبیات تبحر داشت. من در کلاس‌های ایشان با ادبیات آمریکا آشنا شدم. ایشان به‌جز کلاس درس در جاهای گوناگون سخن‌رانی‌هایی هم داشت. یکی از این سخن‌رانی‌ها درباره موسیقی مدرن بود که در آن به‌مناسبت و برای ارائه نمونه، هنرمندانه، قطعاتی با پیانو اجرا کرد. یا در جشنواره سینمای آوانگارد و فیلم‌سازان جوان، که مجموعه‌ای از فیلم‌های تجربی نمایش می‌دادند، شونبرگ تحلیلی عالمانه از این فیلم‌ها ارائه داد. همیشه با یک بغل کتاب و مطلب به کلاس می‌آمد.

دکتر آموزگار آدمی بسیار خوش‌رو و خوش‌صحبت بود. براهنی معلمی واقعی و فوق‌العاده بود؛ بسیار علاقه‌مند به ادبیات، جدی، و درحقیقت آغازگر نقد مدرن ادبی. ایشان در سال اول، آشنایی با ادبیات معاصر انگلیس را تدریس می‌کردند.

ایشان به زبان انگلیسی درس می‌دادند؟

بله، همه کلاس‌های رشته زبان و ادبیات انگلیس به انگلیسی بود. البته به‌جز درس‌های متون برگزیده فارسی، آیین نگارش، عربی، تاریخ تمدن و فرهنگ، و زیبایی‌شناسی که استادان برجسته‌ای مانند مرحوم دکتر صادق گوهرین، دکتر ضیاءالدین سجادی، دکتر مهدی محقق، دکتر خطیب‌رهر، دکتر سیدجعفر سجادی، دکتر رعدی آذرخشی، دکتر مجیر شبانی، و دکتر سپهبدی تدریس می‌کردند. درس‌های تازه ادبیات انگلیسی به خواندن و تحلیل آثار مهم نظم و نثر ادبیات معاصر اختصاص داشت که براهنی اشعار الیوت و پاوند و شعرای قدیمی‌تر مانند ویلیام باتلر ییتس، دیلن تامس، رابرت گریوز، و بسیاری دیگر را با شور و حرارت درس می‌داد. ویست‌لند الیوت را (که بعضی‌ها آن را بزرگ‌ترین شعر قرن بیستم دانسته‌اند) با ایشان خواندیم.

دکتر براهنی درباره ادبیات فارسی هم صحبت می‌کرد؟

خیر، اما نخستین ویراست طلا در مس او را، که تازه منتشر شده بود، به‌عنوان نقد شعر فارسی خودمان می‌خواندیم و مثل همه دانشجویان آن دوران جریان‌های ادبی ایران را دنبال می‌کردیم در مجله‌هایی مانند فردوسی، خوشه، و نگین آثار شاعران و نویسندگان معاصر را می‌خواندیم، گاهی در کلاس سؤال‌هایی پرسیده می‌شد یا به‌دلایلی درباره شاعر یا سبکی گفت‌وگو می‌شد.

آیا دانشجویان سال اول بدون این که انگلیسی بدانند، یک‌دفعه، وارد ادبیات انگلیسی می‌شدند؟

شرط قبولی در رشته زبان و ادبیات انگلیسی دانستن زبان در سطحی خوب بود، اما لزوماً همه اطلاعات و علاقه یک‌سانی نداشتند. به همین دلیل هم درس‌های سال اول با عنوان مقدمات یا آشنایی برای شروع و ورود به دنیای ادبیات در نظر گرفته شده بود.

آیا متوجه می‌شدید؟

اوایل چندان آسان نبود. گرچه من در دوره دبیرستان کلاس‌های زبان زیادی رفته بودم و نمره زبان کنکورم عالی شده بود، برای ما آشنایی با لهجه، بیان، و روش استادان مختلف (انگلیسی، آمریکایی، بریتانیایی، و ایرانی!) دشوار و زمان‌بر بود. مثلاً، وقتی قرار بود

شونبرگ برای نخستین جلسه به کلاس بیاید، دیدیم کسی با لهجه غلیظ تگزاسی شروع به صحبت کرد، اما در میان صحبت‌هایش یک‌باره با لهجه فصیح تهرانی گفت: «من امروز به دانشکده ادبیات رفتم». با تعجب پرسیدیم شما فارسی هم می‌دانید؟ و استاد با تعجب گفتند: «مگر من نباید فارسی بدانم؟» که تازه متوجه شدیم به دلیل تغییر برنامه آقای دکتر یارمحمدی به کلاس آمده‌اند. اما خود پروفیسور شونبرگ کلاس بسیار پرباری داشت که بسیار نو و جذاب بود. مثلاً، درباره سمبولیسم و نویسندگانی مانند ادگار آلن‌پو صحبت می‌کرد که واقعاً آموزنده و لذت‌بخش بود. پس از چند جلسه اول، از ما خواست یک مطلب تحقیقی با موضوع‌هایی متفاوت بنویسیم و علاوه بر مطالب قبلی، منابع بیشتری را هم در اختیارمان گذاشت. من درباره آلن‌پو نوشتم. ایشان نوشته‌ها را گرفت و برای نمره دادن با خود برد و جلسه بعد آمد و همه را توزیع کرد. دیدیم بالای صفحه اول همه نوشته‌ها یک کلمه با رنگ قرمز و به طور مورب نوشته شده که زیرش هم یک خط کشیده شده بود. واژه ناآشنایی (plagiarism) که پس از مراجعه به فرهنگ لغت فهمیدیم یعنی «سرقت ادبی». ایشان دلیل آن را استفاده از منابعی که به آن‌ها ارجاعی داده نشده بود ذکر کردند؛ درسی که برای همیشه در ذهنم نقش بسته است.

شما هم به کلاس‌های زبان‌شناسی می‌رفتید؟

بله، از همان سال اول علاقه من به زبان‌شناسی شروع شد. هم‌چنین در کلاس تاریخ زبان انگلیسی دکتر اختیار با کتابی که ایشان با عنوان روش بررسی‌گوش‌ها نوشته بودند و به عنوان ضمیمه مجله دانشکده ادبیات چاپ شده بود، با مطالبی درباره آواشناسی و گردآوری داده‌ها برای گویش و مانند این‌ها آشنا شدیم. البته، من بعداً کتاب دکتر کیا را که درباره راهنمای گردآوری گویش‌ها بود دیدم که شاید از لحاظ زمانی بر کتاب دکتر اختیار تقدم داشت. این علاقه دلیل دیگری هم داشت؛ سال اول دانشکده که بودم اعلام کردند برنامه گسترده‌ای برای مبارزه با بی‌سوادی با عنوان «پیکار با بی‌سوادی» به اجرا درآمده است و مخصوصاً از دانشجویان دعوت به همکاری کردند. در یک دوره آموزشی دوماهه روش جدید آموزش فارسی به بزرگسالان را آموزش می‌دادند. این برنامه با مدیریت مرحوم دکتر خانلری طراحی شده بود و روش آموزش جدیدی برپایه اصول نوین زبان‌شناسی تدوین شده بود و مدرسان این دوره هم با روش تدریس جدید و مفاهیم زبان‌شناسی آشنا بودند. مدرس دوره ما خانمی بود که با علاقه مطالب را مطرح می‌کرد.

سال چندم دانشکده بودید؟

سال اول، همان سال ۱۳۴۳. مطالبی که در کلاس‌های زبان‌شناسی طرح می‌شد برای درک روش تدریس جدید بسیار سودمند بود و گاه هم این جسارت را به من می‌داد که با مدرس به بحث پردازم. چند دوره تدریس کردم و تجربه‌ای با ارزش و به‌یادماندنی برایم بود.

زبان‌شناسی را چگونه ادامه دادید؟

از سال ۱۳۴۳ با گروه زبان‌شناسی آشنا شدم، دوسه درس اختیاری گرفتم و در چندین کلاس دیگر به‌صورت مستمع‌آزاد شرکت می‌کردم. کلاس‌های دکتر مقدم خیلی برایم جالب بود. درس آواشناسی و واج‌شناسی بود. اما آواشناسی بیش‌تر بود. ایشان آن را خُن‌شناسی می‌نامیدند (خُن در برابر phone و خُن‌شناسی برای phonetics). من جزوه خوبی می‌نوشتم. دستگاه آوایی را که توصیف می‌کردند شکل‌ها را دقیق می‌کشیدم. برای تارآواها، غضروف‌ها، ماهیچه‌ها، و اندام‌های دستگاه گفتار (به‌قول خودشان «اندام‌های خُن‌گری») نام‌های فارسی دقیقی به‌کار می‌بردند؛ از تارآوا گرفته تا خشک‌نای و چاک‌نای و غضروف‌های زرفین و سپری و ترک‌های تا ملازه و نرم‌کام و سخت‌کام و کاواک‌های بازخوانی و بسیاری از برابره‌های فارسی مانند واکه، هم‌خوان، واج، واک، واکبر، بی‌واک، بستواج، سایواج، دیرش (برای duration) و لَس (برای lax) که خودشان ساخته بودند و گاهی سر کلاس هم واژه‌گزینی می‌کردند. دوستان هم کلاس جزوه‌هایم را می‌گرفتند و از روی آن می‌نوشتند. وقتی که دکتر مقدم متوجه شدند، گفتند خوب است حالا که همه از جزوه شما می‌نویسند (یکی دیگر از هم‌کلاس‌هایمان هم جزوه خوب می‌نوشتند) برای اطمینان از درستی آن‌ها بیاورید من هم ببینم. به این ترتیب، ما دو نفر پس از کلاس نزد دکتر مقدم می‌رفتیم و ایشان هم با دقت می‌خواندند و توضیح می‌دادند. البته دکتر کیا هم در این زمینه شَم خوبی داشتند و می‌دانم که خیلی با هم مشورت می‌کردند؛ به‌خصوص، دکتر کیا که احترام زیادی برای دکتر مقدم قائل بودند و همیشه ایشان را با عنوان استاد خطاب می‌کردند. این جزوه که تمام شد، دوستی داشتیم که در آن زمان شرکتی برای آموزش گفتاری - شنیداری زبان داشتند و پیش‌نهاد کردند که آن را برای ما تکثیر کنند. دستگاه پُلی‌کپی بود که باید مطالب را روی استنسیل یا کاغذ مومی تایپ می‌کردیم و همه شکل‌ها را با دست می‌کشیدم و بعد تکثیر شد و به‌صورت جزوه‌ای درآمد. می‌توانم بگویم که این اولین جزوه درسی زبان‌شناسی به فارسی است که خُن‌شناسی نام دارد و تقریر دکتر محمد

مقدم به‌شمار می‌آید. خوش‌بختانه، هنوز نسخه‌ای از آن را دارم. کلاس‌های دکتر مقدم بسیار جالب و زنده بود. ایشان دربارهٔ ویژگی‌های آوایی و چگونگی تولید آواها با چنان دقت و نکته‌سنجی‌ای توضیح می‌دادند که به روی ما دانشجویان تازه‌وارد افق‌های تازه‌ای را می‌گشود. من کنج‌کاو هم اهل سؤال و بحث بودم و می‌دیدم که ایشان هم دوست دارند و توضیح می‌دهند. در همان زمان هم طرح پیکار با بی‌سوادی شروع شده بود، من هم داوطلب شدم و در دورهٔ روش تدریس زبان فارسی آن شرکت کردم. آقای دکتر نجم‌آبادی تازه از آلمان آمده بودند. در برخی از کلاس‌های دکتر مقدم می‌آمدند و با ایشان همکاری می‌کردند. تا آن‌جا که یادم می‌آید، دربارهٔ زبان‌های باستانی، تاریخ رمزگشایی خط‌های باستانی، و به اصطلاح «دی‌کد کردن» خط میخی و سنگ‌نوشته‌های میخی صحبت می‌کردند. باز هم بحث شکل حروف میخی، شباهت‌ها، و ارتباط و نمایش آن‌ها بود. من بادقت این شکل‌ها را ترسیم می‌کردم. ایشان به من گفتند بیاید این مطالب را دقیق بنویسید و برای همه تکثیر کنید. من هم نوشتم و چند صفحه‌ای شد که برای درس آقای دکتر نجم‌آبادی به دانشجویان دادیم. این آغاز آشنایی من با زبان‌شناسی بود که به‌نظم یک رشتهٔ علمی پرجاذبه‌ای می‌آمد و می‌توانست تداوم خوبی برای زبان و ادبیات انگلیسی باشد (تصویرهای ۷-۱۲).

لطفاً کمی بیش‌تر از استادان و درس‌های دیگر دورهٔ لیسانس بگویید؟

به‌جز سال اول و درس‌های عمومی با استادان برجسته‌ای که بعضی از آنان را پیش‌تر نام بردم و درس‌های انگلیسی با استادان فولبرایت، در سه سال بعدی، درس‌های زبان و ادبیات تخصصی انگلیسی را با استادان گروه از خود مرحوم دکتر صورت‌گر (مدیر گروه) که تاریخ ادبیات انگلیس و نقد ادبی را در سه سال تدریس کردند گرفته تا خانم دکتر اولیو صورت‌گر که شکسپیر را با مهارت و شیوه‌ای خاص درس می‌دادند و دکتر پسیان، دکتر براهنی، دکتر حسن جوادی، دکتر آموزگار، دکتر پاسارگادی که متون نظم و نثر دوره‌های مختلف را تدریس می‌کردند تا دکتر اختیار که تاریخ و ساختمان زبان انگلیسی را با ایشان گذرانیدیم. زبان‌های فرانسه و آلمانی را هم با خانم‌ها شیلی اختیار و دکتر نفیسی و آقای دکتر فاطمی خواندیم.

با دکتر براهنی چند درس داشتیم؛ از جمله آشنایی با ادبیات انگلیسی، متون نظم و متون نثر ادبیات معاصر، و ترجمه. در درس متون نثر ادبیات معاصر، که در سال سوم ارائه می‌شد، چند کتاب تعیین کرده بودند که باید می‌خواندیم. یادم می‌آید پیرمرد و دریای

(*Old Man and the Sea*) همینگوی را، که خواندنش راحت و بحث فرم و محتوای آن بسیار جذاب و گیرا بود، دنیای بسیار نو (دنیای شجاع جدید/ *Brave New World*) اثر آلدوس هاکسلی را با همه اشاره‌ها و نقدش از جامعه ضدیوتویپای کنترل‌شده آینده و بلندی‌های بادگیر (عشق هرگز نمی‌میرد/ *Wuthering Heights*) امیلی برونته را به عنوان نمونه‌ای از ادبیات رمانتیک قرن نوزده خواندیم و بحث کردیم. بالاخره نوبت به کتاب دو جلدی و مفصل تام جونز (*Tom Jones*) نوشته هنری فیلدینگ رسید که به تعبیری شاید اولین رمان انگلیسی نیمه قرن هجدهم بود و نثری خاص با واژه‌ها و اصطلاحات ناآشنا و قدیمی داشت. کتاب هنری فیلدینگ خیلی مشکل و پر حجم بود و وقت زیادی را باید صرف جست‌وجوی واژه‌ها در فرهنگ می‌کردیم. تعدادمان در کلاس زیاد بود و اول فکر کردیم کتاب را بین خودمان تقسیم کنیم و هرکس واژه‌های مشکل بخش خودش را فهرست کند و معنی آن‌ها را بنویسد و سپس مجموع آن‌ها را برای همه تکثیر کنیم. به هرکسی بیست یا سی صفحه رسید که، پس از یک‌جا و تکثیر کردن، حجم عظیمی از لغت معنی شد؛ پر از واژه‌های تکراری و مغلوطن و بی‌فایده که از خود کتاب هم مشکل‌تر بود! آن را به کناری نهادیم. یک‌باره چیزی به ذهنم رسید. یادم افتاد که چند سال پیش سینما مولن‌روژ فیلم تام جونز را با دوبله فارسی نشان داده بود. به سراغ آقای اخوان، صاحب سینماهای مولن‌روژ که آشنایی‌ای هم با ایشان داشتیم، رفتیم و پیش‌نهاد کردیم که این فیلم را در یک سانس فوق‌العاده برای ما نشان بدهند. معمولاً رسم بود صبح‌های جمعه یک چنین برنامه‌هایی داشتند. قرار شد یک روز صبح جمعه فقط برای کلاس ما و خانواده‌هایشان فیلم را نشان دهند و فقط هزینه کارمندان و آپارات‌چی سینما را بپردازیم که با تقسیم برای هر نفر مبلغ کمی شد. یادم است نفری پنج تومان شد و همه خانواده یک روز صبح جمعه رفتیم سینما که شبیه یک مهمانی خانوادگی بود.

فقط تصور کنید در سالن سینما که دارید فیلم نگاه می‌کنید یک عده دارند یادداشت برمی‌دارند! فقط برای این که بدانید تاجه‌اندازه همین نمایش، که بیش از دو ساعت هم بود، چه کمکی به خواندن بعدی کتاب کرد، به بخشی از کتاب اشاره می‌کنم. هنری فیلدینگ در یک فصل طولانی از کتاب با جزئیات زیاد و اصطلاحات ویژه پرخوری و شکم‌بارگی دو کاراکتر رمان را، که به یک مهمان‌خانه رفته‌اند، توصیف می‌کند و کارگردان فیلم، تونی ریچاردسن، با مهارت و ظرافت فوق‌العاده‌ای همه آن را در یک صحنه چهار یا پنج دقیقه‌ای به‌خوبی نشان داده بود. دوسه روز بعد که به کلاس رفتیم، دکتر براهنی از بالای سکوی تریبون گفتند شنیده‌ام که سینما هم می‌روید. بعد پرسیدند چه کسی این برنامه را ترتیب

داد؟ من دستم را بالا بردم. با لبخند گفتند: «بله، حدس می‌زدم کار شما باشد!». به هر حال، تأیید کردند و گفتند حالا بهتر می‌توانیم این کتاب را با هم بخوانیم.

آقای صورت‌گر حافظه شعری داشت؟

بله، ایشان شاعر بودند و حافظه شعری‌شان هم خوب بود. با دکتر صورت‌گر درس نقد ادبی و تاریخ ادبیات انگلیس برای سه سال داشتیم. برای مطالعه، چند کتاب معرفی کرده بودند و کتاب خودشان هم با عنوان *تاریخ ادبیات انگلیس و سخن‌سنجی* بود. یک جزوه‌ای هم بود که در زمانی دور کسی نوشته بود و هر سال اکبرآقا، خدمت‌گزار گروه، تکثیر می‌کرد و دوازده تومان می‌فروخت. گفتار دکتر صورت‌گر شیرین و پر از خاطره و شعر و نمونه‌هایی از آثار ادبی و حتی لطیفه بود که کم‌وبیش در همان جزوه‌گذاری آمده بود.

ایشان استاد خوبی بود؟

بله، استاد خوبی بودند. الان می‌گویم ایشان بسیار خوب بودند، گرچه آن زمان دانشجویان از ایشان انتقاد می‌کردند. چرا؟ چون تصور این بود که به دربار نزدیک هستند و در جشن تاج‌گذاری هم مدیحه‌بلندی خواندند. من البته اکنون با فاصله زمانی استادها را به دور از خصوصیات فردی و فرعی‌شان در نظر می‌گیرم؛ مثلاً، دکتر براهنی که تازه به جامعه ادبی ایران وارد شده بودند در نقد ادبی بسیار تهاجمی و حتی بی‌رحمانه می‌نوشتند و هیچ شاعری، حتی اسطوره‌های زمان، از تیغ تیز نقدشان در امان نبود. حتی به نظر می‌آمد که شاید به درجه‌ای از خصومت شخصی برسد. اما به نظر من، به عنوان یک استاد، بی‌نظیر و شاید بهترین استاد ادبیات انگلیسی ما بودند.

دکتر براهنی خودشان در درس خواندن خیلی زحمت کشیدند.

بله. ایشان عاشق این کار بودند. دکتر صورت‌گر هم یک عمری ادبیات درس داده بودند یا خانم ایشان که شکسپیر را عالی درس می‌دادند. ما شکسپیر و آثارش را با خانم دکتر صورت‌گر شناختیم.

رابطه دکتر براهنی با دکتر صورت‌گر چه‌طور بود؟

به هر حال، دکتر صورت‌گر استادی پیش‌کسوت، صاحب‌نظر، و سال‌ها مدیر گروه بود و همه به ایشان احترام می‌گذاشتند.

دکتر صورت‌گر در سال ۱۳۴۸ فوت کردند؟

بله، من دقیق نمی‌دانستم، اما یک‌بار که در سفر شیراز به حافظیه رفتم سنگ مزار ایشان را، که در همان محوطه است دیدم (تصویر ۱۳).

دکتر صورت‌گر مدیر گروه ادبیات انگلیسی بودند یا زبان‌شناسی؟

ایشان مدیر گروه ادبیات انگلیسی بودند.

دکتر مقدم مدیر گروه زبان‌شناسی بودند؟

بله، ایشان بنیان‌گذار گروه زبان‌شناسی و اولین مدیر آن بودند.

در کنار درس‌خواندن کار هم می‌کردید؟

بله، البته کارهای مختلفی می‌کردم. در سال اول دانشجویی، عصرها در کلاس‌های پیکار با بی‌سوادی تدریس می‌کردم.

شما می‌رفتید به افراد بزرگ سال سواد یاد می‌دادید؟

بله، مثل نهضت سوادآموزی الان که آن وقت نامش پیکار با بی‌سوادی بود و سرپرست آن دکتر خانلری بودند که با رویکردی نوین و زبان‌شناختی به آموزش زبان فارسی می‌پرداختند. باز هم، در دوران دانشجویی چند سالی در بنگاه ترجمه و نشر کتاب، به‌عنوان سیلزمین (ویزیتور)، به معرفی و فروش مجموعه کامل کتاب‌های آن پرداختم که هم تجربه جالبی بود و هم درآمد بسیار خوبی داشت. هنوز هم دوره کتاب‌های این بنگاه (حالا شرکت انتشارات علمی و فرهنگی) یکی از باارزش‌ترین مجموعه‌هاست. در آن زمان، حدود سی‌صد عنوان کتاب به‌دقت گزینش شده از آثار مهم نظم و نثر ادبیات کلاسیک ایران، معارف عمومی، ایران‌شناسی، کتاب‌های علمی، فلسفی، و ادبیات جهان، معرفی کشورها و ملت‌های جهان، کتاب برای جوانان، و مانند این‌ها بود که روی هم سه‌هزار تومان قیمت داشت و در صورت خرید همه دوره یک کتاب‌خانه شیک هم به خریدار هدیه داده می‌شد.

شما در این کار مهارت داشتید؟

بله، البته یک دوره آموزشی (به اصطلاح «سیلزمین‌شیپ») برای آشنایی با این مجموعه و روش معرفی و عرضه آن هم گذرانیدم.

رئیس آن دکتر یارشاطر بودند؟

بله، دکتر احسان یارشاطر مدیرعامل آن بود و گروه بزرگی از نویسندگان، ادیبان، و مترجمان برجسته مانند محمدعلی جمال‌زاده، محمد حجازی، دکتر زرین‌کوب، ایرج افشار، دکتر فره‌وشی، دکتر خانلری، پروفیسور رضا، دکتر غلامحسین یوسفی، سعید نفیسی، کریم کشاورز، استاد همایی، سیدجعفر شهیدی، حسین خدیوچم، و بسیاری دیگر با این بنگاه همکاری داشتند.

بنابراین، شما دانشجوی پول‌داری شدید؟

پول‌دار، چه عرض کنم. اما راستش را بگویم، من همیشه سعی می‌کردم برای خودم درآمدی داشته باشم. از دوران دبستان کارهایی که برای تفریح و تفنن می‌کردم درآمدزا هم بود؛ مثلاً، بعضی از تابستان‌ها که به مغازه پدرم می‌رفتم (ایشان در بازار صحاف‌ها، روبه‌روی چلوکبابی نایب معروف ساعت‌فروشی داشتند) به‌عنوان سرگرمی کار هم می‌کردم.

شما ساعت‌سازی هم بلد هستید؟

بله، آن زمان کسب‌وکار ساعت مثل کامپیوتر در این دوره فناوری روز به‌شمار می‌آمد.

هر روز چلوکباب هم به شما می‌دادند.

بله، جای شما خالی! یک نکته که به‌نظرم ارزش یادآوری دارد این است که در بازار اغلب افراد به اصول و ارزش‌هایی معتقد بودند و خودشان رعایت می‌کردند. یادم است که پدرم همیشه باتأکید می‌گفتند: سود تا تومنی ده‌شاهی یعنی پنج‌درصد حلال و بیش‌تر (مثلاً بیش‌تر از تومنی یک قران یا ده‌درصد) حرام است.

به‌هرحال، ده درصد سود عرفی بود.

بله، این‌طور بود. پنج درصد می‌شد، ولی تا ده درصد هم مباح و حلال بود. ولی بیش از آن را می‌گفتند حلال نیست. واقعاً به آن معتقد بودند و بدون این‌که قانونی باشد، رعایت می‌کردند. این اعتقاد قلبی‌شان بود.

لطفاً باز هم از استادان و درس‌های دیگر دوره لیسانس بگویید؟

اکنون که به‌یاد می‌آورم، می‌بینم چه استادان بزرگ و برجسته‌ای داشتیم و حضور در

محضر هرکدامشان چه موهبتی بود! از همه آن‌ها خاطره‌های باارزش و دل‌پذیری دارم؛ برای نمونه، همان سال اول درس آیین نگارش فارسی را آقای دکتر سیدضیاءالدین سجادی تدریس می‌کردند که برای من، که از دوران دبیرستان شیفته برنامه‌های بسیار آموزنده و پرترف‌دارشان به نام «در مکتب استاد» بودم، فرصتی شگفت‌آور بود. در همان دوره دبیرستان، یک‌بار توانسته بودم با مکاتبه در برنامه ایشان شرکت کنم و سؤالی طرح کنم. در آغاز برنامه، ایشان مطالبی را درباره زبان و ادبیات فارسی بیان می‌کردند و پس از آن حاضران درباره مشکلات زبانی و نکات دستوری و کاربردی آن می‌پرسیدند. این برنامه را استاد جلال همایی شروع کردند و پس از ایشان استاد سعید نفیسی ادامه دادند و بعد دکتر ضیاءالدین سجادی آمدند. حالا در سال اول دانشکده می‌دیدم استادم هستند. ایشان آدم بسیار شریف و محترمی بودند. کلاس گرم و پرنشاطی داشتند. آقای دکتر سیدجعفر سجادی هم در نیم‌سال دوم به ما عربی درس می‌دادند. البته نیم‌سال اول آقای دکتر مهدی محقق بودند که مبادی/العربیہ را با ایشان خواندیم.

آقای دکتر، عربی هم خواندید؟

بله، یک مقدار از مبادی/العربیہ را خواندیم.

جزء درس‌های عمومی بود؟

بله، از درس‌های عمومی بود.

احتمالاً درس اختیاری بود؟

خیر، همه باید می‌گذراندند. به اصطلاح درس پایه بود. کلاس‌های خود دکتر صورت‌گر نیز خیلی جالب بود. مطالب اصلی درس را همیشه هم‌راه با خاطره و داستان و حتی شوخی‌ها و لطیفه‌هایی بیان می‌کردند.

کلاس‌های ایشان به انگلیسی بود؟

بله، گرچه گاه‌گاه به مناسبتی مطالبی هم به فارسی می‌گفتند، ولی همه کلاس‌های ما به انگلیسی بود، مگر درس‌های عمومی مثل آیین نگارش فارسی، متون نظم و نثر فارسی، عربی، تاریخ فرهنگ و تمدن، و زیبایی‌شناسی.